

آنارشی پساچپ

عبور از چپ‌گرایی

جیسون مک کوئین



فهرست

3	 پیش درآمدِ آنارشی پساچپ
4	 مقدمه
4	 چپ‌گرایان در فضای آنارشیستی
5	 خنثاسازی و جناح چپ سرمایه
6	 آنارشی به مثابه‌ی نظریه و نقد سازمان
7	 آنارشی به مثابه‌ی نظریه و نقد ایدئولوژی
8	 نه خدا، نه ارباب، نه نظم اخلاقی: آنارشی به مثابه‌ی نقد اخلاق و اخلاق‌گرایی
10	 آنارشی پساچپ: نه چپ، نه راست، خودمختار

پیش درآمدِ آنارشی پس‌اچپ

هم‌اکنون نزدیک به یک و نیم دهه از فرو ریختن دیوار برلین می‌گذرد. هفت سال از زمانی که باب بلک اولین بار دست‌نوشته‌ی کتابش «آنارشی پس از چپ‌گرایی» را برایم فرستاد می‌گذرد. کتاب بلک در ۱۹۹۷ چاپ شد. بیش از چهار سال از زمانی می‌گذرد که از مدیران همکار مجله‌ی «آنارشی» خواستم در بحثی پیرامون «آنارشی پس‌اچپ» - که بلاخره در شماره‌ی ۴۸ پاییز/زمستان ۱۹۹۹-۲۰۰۰ آن نشر شد - شرکت کنند. و یک سال هم از زمانی می‌گذرد که اولین بار مقاله‌ی «آنارشی پس‌اچپ: طرد شیء‌وارسازی شورش» را نوشتم و نشر کردم - مقاله‌ای که در شماره‌ی ۵۴ پاییز/زمستان ۲۰۰۲-۲۰۰۳ مجله‌ی «آنارشی: مجله‌ی میل مسلح»، منتشر شد.

گذشته از ایجاد موضوع داغی برای مناظره در نشریات، وبسایت‌ها و لیست ایمیل‌های آنارشیستی و چپ‌گرا، به حق می‌توان پرسید که پیش کشیدن این اصطلاح و مناظره‌ها در فضای آنارشیستی، و کلاً فضای رادیکال، چه دست‌آوردی داشته است؟ در پاسخ این سؤال، من فکر می‌کنم واکنش‌ها در حال گسترش‌اند و وعده‌ی آنارشی پس‌اچپ اساساً در آینده‌ای نهفته است که پیوسته روشنی‌بخش می‌نماید.

یکی از نگران‌کننده‌ترین مسائل فضای آنارشیستی معاصر دل‌بستگی به تلاش برای بازآفرینی مبارزات گذشته بوده است، چنان‌که گویی از سال‌های ۱۹۱۹، ۱۹۳۶، یا حداقل ۱۹۶۸ تا به حال هیچ‌گونه تغییر مهمی رخ نداده است. بخشی از این مسئله ناشی از گرایش ضد روشنفکری است که سابقه‌ی طولانی در میان بسیاری از آنارشیست‌ها دارد. بخشی از آن نتیجه‌ی شکست تاریخی جنبش آنارشیستی پس از پیروزی کمونیسم دولتی بلشویک و (خود) مغلوبی جنبش اسپانیا است. و بخشی هم به این دلیل است که اکثر مهم‌ترین نظریه‌پردازان آنارشیستی، مانند گادوین، اشتیترنر، پرودون، باکونین، کروپوتکین و مالاستتا، متعلق به قرن نوزده و اوایل قرن بیست هستند. خلاء موجود در توسعه‌ی نظریه‌ی آنارشیستی از زمان تولد مجدد فضای آنارشیستی در دهه‌ی ۱۹۶۰ هنوز پر نشده است. این خلاء باید با یک صورت‌بندی جدید و مؤثر نظری و عملی پر شود؛ طوری که بتواند از بن‌بست عبور نموده و با روش مشابه به صورت‌بندی‌های باکونین و کروپوتکین در قرن نوزده، تخیل اکثریت آنارشیست‌های معاصر را به خود جلب کند.

از دهه‌ی ۱۹۶۰ به این سو، فضای آنارشیستی که در ابتدا بسیار کوچک بود، اما از آن زمان در حال رشد مداوم بوده است، تحت تأثیر (دست‌کم به صورت گذرا) شخصیت‌ها و جریان‌های بسیاری بوده است؛ از جمله جنبش حقوق مدنی، پل گودمن، سازمان دانش‌جویان برای جامعه‌ی دموکرات (SDS)، بپی‌ها، جنبش ضد جنگ ویتنام، فرد وودورث، چپ نو مارکسیستی، بین‌الملل موقعیت‌گرا، سام دولگوف و موری بوکچین، جنبش‌های تک‌موضوعی (ضد نژادپرستی، فمینیستی، ضد هسته‌ای، ضد استعماری، محیط زیست‌گرای/بومی‌گرای، حقوق حیوانات، ...)، نوام چامسکی، فردی پرلن، جورج برادفورد/دیوید واتسون، باب بلک، حکیم بی، جنبش اول زمین! و بوم‌شناسی ژرف، نئوپانیزم و عصرنوگرایی، جنبش ضد جهانی شدن و بسیاری دیگر. با این وجود، این تأثیرات گوناگون در طول چهل سال گذشته، چه آنارشیستی و چه غیرآنارشیستی، در پیش کشیدن سنتز الهام‌بخش جدید نظریه‌ی انتقادی و عملی ناکام بوده است. تعداد معدودی از آنارشیست‌ها، به‌ویژه موری بوکچین و پروژه‌ی عشق و خشم، تلاش کرده‌اند تا این فضای به شدت ناهمگون آنارشیستی را در قالب جنبش جدیدی با نظریه‌ی مشترک درآورند، اما به‌گونه‌ی فاجعه‌باری شکست خوردند. من معتقدم در شرایط کنونی شکست این پروژه تضمین شده است، فارغ از این که چه کسی آن را دنبال می‌کند.

آلترناتیوی که با سنتز آنارشیسم پس‌اچپ مورد بحث قرار گرفت هنوز در حال شکل‌گیری است. آن را نمی‌توان به نظریه‌پرداز یا کنش‌گر مشخصی نسبت داد، زیرا پروژه‌ای است که مدت‌ها قبل از این که تبدیل به مجموعه‌ی انضمامی‌ای از پیش‌نهاده‌ها، متون و مداخلات شود، وجود داشته است. کسانی که در پی ترویج این سنتز هستند عمدتاً از یک سو تحت تأثیر جنبش آنارشیستی کلاسیک تا انقلاب اسپانیا قرار دارند و از سوی دیگر تحت تأثیر شماری از نویدبخش‌ترین نقدها و شیوه‌های مداخله‌ای که از دهه‌ی شصت به این سو توسعه یافته‌اند. نقد زندگی روزمره و جامعه‌ی نمایش، نقد ایدئولوژی و اخلاق، نقد تکنولوژی صنعتی، و نقد کار و تمدن شامل مهم‌ترین نقدهای آن هستند. شیوه‌های مداخله متمرکز بر کاربرد عینی کنش مستقیم در تمام عرصه‌های زندگی است. به جای بر ساخت ساختارهای نهادی و بروکراتیک، این مداخلات در پی بیشترین اثربخشی انتقادی با اندک‌ترین مصالحه در شبکه‌های کنش هستند، شبکه‌های کنشی که مدام در حال دیگرگونی‌اند.

این نقدها و شیوه‌های مداخله به روشنی با چپ قدیم قرن نوزدهم و چپ اوایل قرن بیست، و نیز با اکثریت چپ نو دهه‌های شصت و هفتاد ناسازگاری گسترده‌ای دارند. و به همان روشنی، تعداد فزاینده‌ای از آنارشیست‌ها را مجذوب خود می‌کنند، زیرا به نظر می‌رسد این نقدها و شیوه‌های مداخله به مراتب بیشتر از نظریه‌ها و تاکتیک‌های قدیمی چپ‌گرایی با وضعیت جهانی امروز ما هم‌خوانی دارند. اگر آنارشیسم برای رسیدگی به واقعیت‌های زیسته‌ی قرن بیست و یک تغییری در خود ایجاد نکند، با کنار گذاشتن سیاست‌های منسوخ و فتنشیسم سازمانی چپ‌گرایی، ارتباط و کارایی خود را از دست خواهد داد و فرصت‌های کنونی برای مقابله‌ی رادیکال، که اکنون به وضوح

نمایان هستند، به تدریج از بین خواهند رفت. در ساده‌ترین معنا، آنارشی پساچپ چارچوبی است که بسیاری از اندیش‌مندان معاصر آنارشیست مایل‌اند تا از طریق آن مهم‌ترین جنبه‌های نقدها و شیوه‌های مداخله‌ی نوین در قالب جنبشی- دارای اثربخشی- و انسجام فزاینده‌ای با هم‌دیگر آمیخته شوند؛ جنبشی، که اتحاد در تنوع و خودمختاری افراد و گروه‌های محلی در مبارزه را تقویت کند، و نیز به رشد ارگانیک سطوحی از سازماندهی که انرژی‌های جمعی، خود-انگیختگی و خلاقیت ما را پس نمی‌زند، بیفزاید.

مقدمه

نقدهای آنارشیستی به چپ‌گرایی دارای تاریخی تقریباً به قدمت خود اصطلاح «چپ»، از زمانی که معنای سیاسی داشته است، می‌باشد. جنبش اولیه‌ی آنارشیستی از بطن مبارزات کثیری برخاست که جنبش‌های سوسیالیستی دیگر (که بخش بزرگی از چپ سیاسی را تشکیل داد) نیز از همان‌ها سرچراوردند. اما در نهایت، این جنبش خود را از تمام آن‌ها متمایز نمود. جنبش آنارشیستی و سایر جنبش‌های سوسیالیستی در آغاز محصول خیزش‌های اجتماعی‌ای بودند که منجر به ظهور عصر انقلاب‌ها شد، عصری که با انقلاب انگلستان، آمریکا، و فرانسه آغاز شد. این زمان دوره‌ی تاریخی بود که در آن سرمایه‌داری اولیه از راه‌های مختلفی - مثل انحصار اراضی عمومی به هدف نابودی خودکفایی اجتماعی، صنعتی‌سازی تولید با نظام کارخانه‌ای مبتنی بر تکنیک‌های علمی، و گسترش شدید اقتصاد بازار کالا در سراسر جهان - در حال توسعه بود. اما اندیشه‌ی آنارشیستی همواره دارای معانی ژرف‌تر، رادیکال‌تر، و همه‌جانبه‌تری از صرفاً نقد سوسیالیستی به استثمار نیروی کار تحت نظام سرمایه‌داری بوده است. دلیل این امر در این است که اندیشه‌ی آنارشیستی از، هردو، خیزش‌های اجتماعی عصر انقلاب‌ها و تحلیل انتقادی افرادی که در پی نابودی تمام اشکال سلطه و بیگانگی اجتماعی بودند، سرچشمه می‌گیرد.

اندیشه‌ی آنارشیستی دارای بنیاد فردگرایانه‌ی ماندگاری است که نقدهای اجتماعی‌اش بر همین بنیاد استوارند، طوری که همیشه و در همه جا اعلام می‌کند که تنها افراد آزاد می‌توانند جامعه‌ای آزاد و عاری از بیگانگی ایجاد کنند. این بنیاد فردگرایانه دربرگیرنده‌ی اندیشه‌ی دیگری نیز هست که درست به همین اندازه مهم است، اندیشه‌ای مبنی بر این که استثمار یا ستم بر هر فردی باعث تقلیل آزادی و یکپارچگی همگان می‌شود. این اندیشه کاملاً از ایدئولوژی‌های جمع‌گرایانه‌ی چپ سیاسی متفاوت است، ایدئولوژی‌هایی که در آن فرد به لحاظ نظری و عملی ارزش‌زدایی، تحقیر، یا انکار می‌شود - اگرچه در نمای ایدئولوژیکی، که فقط برای فریب ساده‌دلان است، همواره چنین نیست. و نیز همین اندیشه باعث جدایی راه آنارشیست‌های اصیل از اقتدارگرایان چپ، راست و میانه می‌شود، آنانی که برای دستیابی به قدرت اقتصادی و سیاسی، و حفاظت و گسترش آن، دست به استثمار، ستم، حبس و کشتار توده‌ای می‌زنند.

از آن‌جایی که آنارشیست‌ها به این درک رسیده‌اند که ایجاد جوامع آزاد تنها زمانی ممکن است که مردم دست به خودسازماندهی آزادانه بزنند، آنان از قربانی کردن افراد و جوامع به قصد دستیابی به قدرتی که بدون شک مانع ظهور جامعه‌ی آزاد می‌شود ابا می‌ورزند. اما با توجه به خاستگاه‌های تقریباً مشترک جنبش آنارشیستی و چپ سوسیالیستی، و نیز نبردهای تاریخی این‌ها برای جلب یا تصاحب حمایت جنبش بین‌المللی کارگران از راه‌های مختلف، جای شگفتی نیست که در طول سده‌های نوزده و بیست، سوسیالیست‌ها اغلب جنبه‌هایی از نظریه یا کنش آنارشیستی را همچون مال خود اختیار کرده‌اند، و حتی آنارشیست‌های پیشتری جنبه‌هایی از نظریه و کنش چپی را در قالب سنتزهای مختلف آنارشیسم چپ‌گرا اختیار کرده‌اند. این در حالی است که در مبارزات جهانی برای آزادی فردی یا اجتماعی، شکست یا فریب‌کاری چپ سیاسی در عمل و در همه جا ثابت شده است. در هر جایی که چپ سیاسی در سازماندهی و تصاحب قدرت موفق عمل کرده است، در بهترین حالت دست به اصلاح نظام سرمایه‌داری زده است و در بدترین حالت استبدادهای جدیدی بنا کرده است که بسیاری از آنها دارای سیاست‌های خون‌بار و بعضی در ابعاد نسل‌کشی بوده اند.

به این ترتیب، با فروپاشی حیرت‌آور چپ سیاسی در سطح بین‌المللی پس از سقوط اتحاد شوروی، اکنون زمان آن فرارسیده است، حتی گذشته است، که آنارشیست‌ها هرگونه مصالحه‌ای را که با بقایای رو به زوال چپ‌گرایی داشتند دوباره ارزیابی کنند. هرگونه سودمندی که در مصالحه با چپ‌گرایی برای آنارشیست‌ها در گذشته وجود داشته است، اکنون با کناره‌گیری فزاینده‌ی چپ حتی از موضعی که در برابر نهادهای بنیادی سرمایه‌داری گرفته بود، کار مزد دار، تولید بازاری، و حاکمیت ارزش، در حال نابودی است.

چپ‌گرایان در فضای آنارشیستی

سقوط سریع چپ سیاسی از صحنه‌ی تاریخ، فضای آنارشیستی بین‌المللی را به یگانه نیروی انقلابی ضد سرمایه‌داری تبدیل کرده است. فضای آنارشیستی در دهه‌ی گذشته رشد قارچ‌واری داشته است. این رشد به میزان زیادی به خاطر جوانان سرخورده‌ای بوده است که مجذوب رسانه‌ها و فعالیت‌های نمایان، زنده و هنجارشکن این فضا شدند. اما بخش مهمی از این رشد به خاطر چپ‌گرایان سابق بوده

است که، گاه به کندی و گاه به طرز مشکوکی سریع، به برحق بودن نقدهای آنارشیستی بر اقتدار سیاسی و دولت پی‌برند. متأسفانه چپ‌گرایان نه یک-شبه ناپدید می‌شوند و نه تغییر موضع می‌دهند. بدون شک بسیاری از چپ‌گرایان سابق که وارد فضای آنارشیستی می‌شوند گرایش‌ها، پیش‌داوری‌ها، عادت‌ها، و مفروضات بسیاری که شکل دهنده‌ی فضای سیاسی سابق‌شان بوده اند را با خود می‌آورند. بدون شک تمام این گرایش‌ها، عادت‌ها و مفروضات لزوماً اقتدارگرایانه یا ضد آنارشیستی نیستند، اما بسیاری از آن‌ها یقیناً چنین هستند.

بخشی از مسئله این است که بسیاری از چپ‌گرایان سابق آنارشیسم را صرفاً شکلی از چپ‌گرایی ضد دولتی می‌فهمند، طوری که بنیاد ماندگار فردگرایانه‌ی آن را یا نادیده می‌گیرند و یا کم‌اهمیت جلوه داده و نامرتب با مبارزات اجتماعی می‌دانند. بسیاری از آن‌ها اساساً شکاف عظیم میان جنبش خودسازمانده‌ای که در پی نابودی تمام اشکال بیگانگی اجتماعی است، و جنبش صرفاً سیاسی‌ای که در پی بازشناسی تولید به شکلی برابانه‌تری است را، درک نمی‌کنند. برخی دیگر در حالی که این شکاف را به خوبی درک می‌کنند، اما بنا بر دلایل مختلفی تلاش دارند تا فضای آنارشیستی را به یک جنبش سیاسی بدل کنند. دلیل برخی از چپ‌گرایان سابق این است که آن‌ها نابودی بیگانگی اجتماعی را نامحتمل یا ناممکن می‌دانند؛ برخی هم اساساً مخالف هرگونه مولفه‌ی فردگرایانه (یا جنسی، فرهنگی، و غیره) در نظریه و کنش اجتماعی هستند. برخی به شکل بدبینانه‌ای دریافته‌اند که در یک جنبش اصیل آنارشیستی هرگز به جایگاهی در قدرت دست نخواهند یافت، پس ترجیح می‌دهند سازمان‌هایی ایجاد کنند که دارای ماهیت سیاسی هرچه کمتر و مجراهای بیشتری برای کنترل و نفوذ باشند. کسانی که به کنش و تفکر خودمختار عادت ندارند، با بسیاری از جنبه‌های سنت آنارشیستی انس نمی‌گیرند. اینان می‌کوشند تا آن وجود چپ‌گرایی را که احساس امنیت بیشتری به آنان می‌دهند وارد فضای آنارشیستی کنند - تا بتوانند به نقش‌های سابق‌شان به عنوان کادر یا نظامی ادامه دهند، فقط بدون ایدئولوژی صریحاً اقتدارگرایانه‌ای که راهنمای‌شان باشد.

برای درک منازعات کنونی در فضای آنارشیستی، آنارشیست‌ها باید همواره نسبت به این مسائل آگاه (و به دقت انتقادی) باشند. حمله به شخص در فضای آنارشیستی پدیده‌ی جدیدی نیست و اغلب ائتلاف وقت است، زیرا جای‌گزین نقد عقلانی مواضع واقعی افراد می‌گردد (در بیش‌تری از مواقع، نقد عقلانی مواضع صرفاً از سوی کسانی رد می‌شود که قادر به دفاع از مواضع خودشان نیستند و تنها چاره‌ی‌شان توسل به اتهامات نامرتب با تلاش برای تخریب شخصیت است). اما جای‌گاه مهمی برای نقد بر شخص، نقد هویت‌های برگزیده‌ی افراد، همچنان باقی می‌ماند، به‌ویژه زمانی که این هویت‌ها چنان نیرومندند که دارای لایه‌های تهنشین‌شده‌ای (اغلب ناخودآگاه) از عادت‌ها، تعصب‌ها و وابستگی‌ها هستند. این عادت‌ها، تعصب‌ها و وابستگی‌ها، چپ‌گرا یا غیر آن، اهداف کاملاً مناسبی برای نقد آنارشیستی ایجاد می‌کنند.

خنثی‌سازی و جناح چپ سرمایه

از نگاه تاریخی، اکثریت قاطع نظریه و کنش چپ همچون اپوزیسیون وفادار به سرمایه‌داری عمل کرده است. چپ‌گرایان منتقد جنبه‌های خاصی از سرمایه‌داری بوده‌اند، اما هرگاه فرصتی برای کسب اندکی قدرت و اصلاحات جزئی (گاهی فقط وعده‌ی مبهم اصلاحات جزئی) داشته‌اند، آمادگی سازش با نظام سرمایه‌داری بین‌المللی فراگیرتر بوده‌اند. به همین دلیل، چپ‌گرایان اغلب، و به طور کاملاً موجه، به عنوان جناح چپ سرمایه مورد انتقاد بوده‌اند (از جانب چپ‌های بی‌پروا و آنارشیست‌ها).

مسئله فقط این نیست که چپ‌گرایان مدعی ضد نظام سرمایه‌داری در واقع چنین قصدی ندارند، هرچند برخی از آن‌ها در جنبش‌های مخالف از چنین دروغی برای کسب قدرت استفاده کرده‌اند. مسئله‌ی اصلی این است که چپ‌گرایان نظریه‌های ناقص و متناقضی در مورد سرمایه‌داری و تغییر اجتماعی دارند. در نتیجه، کنش‌های آن‌ها همواره متمایل به خنثی‌سازی (یا جذب و ادغام مجدد) شورش اجتماعی بوده است. چپ‌گرایان، با تمرکز بر سازماندهی، در تلاش‌های‌شان برای شیء‌وارسازی مبارزات اجتماعی و میانجی‌گری در آن همواره از تاکتیک‌های متنوعی استفاده کرده‌اند: ظاهر شدن در موضع نمایندگی و جانشینی، تحمیل ایدئولوژی‌های جمع‌گرا، اخلاق‌گرایی جمع‌گرا، و در نهایت شکلی از اشکال خشونت سرکوب‌گر. چپ‌گرایان این تاکتیک‌ها را بی‌هیچ ندامتی و با مستبدانه‌ترین و روشن‌ترین روش‌های اقتدارطلبانه به کار بسته‌اند. اما این تاکتیک‌ها (به جز مورد آخر) می‌توانند به روش‌های ظریف‌تر و اقتدارطلبی ناآشکارتری نیز به کار گرفته شوند (و اغلب شده‌اند). مهم‌ترین نمونه‌ها برای مقصود ما کنش‌های تاریخی و برحالی بسیاری از (اما نه همه) آنارشیست‌های چپ هستند.

اصطلاح شیء‌وارسازی اغلب به طور کلی به معنای "شیء‌سازی" توصیف شده است، یعنی تقلیل یک فرایند پیچیده و زنده به مجموعه‌ای از اشیاء و کنش‌های منجمد، بی‌جان یا مکانیکی. میانجی‌گری سیاسی (شکلی از شیء‌وارسازی عملی) تلاشی‌ست برای مداخله در منازعات از موضع‌داور یا نماینده‌ی شخص ثالث. در نهایت، این‌ها ویژگی‌های معرف تمامی نظریه و عمل چپ است. چپ‌گرایی همواره مستلزم شیء‌وارسازی و میانجی‌گری شورش اجتماعی است، در حالی که آنارشیست‌های ثابت‌قدم این شیء‌وارسازی شورش را نمی‌پذیرند.

صورت‌بندی آنارشی پس‌اچپ تلاشی‌ست تا این طردشی‌وارسازی شورش بیش از پیش استوارتر، گسترده‌تر و خودآگاه‌تر شود.

آنارشی به مثابه‌ی نظریه و نقد سازمان

یکی از بنیادی‌ترین اصول آنارشیسم این است که سازمان اجتماعی باید در خدمت افراد و گروه‌های آزاد باشد، نه برعکس آن. زمانی که افراد یا گروه‌های اجتماعی تحت سلطه باشند، آنارشی وجود ندارد – خواه این سلطه از سوی نیروهای خارجی زمینه‌سازی و اعمال شده باشد خواه به واسطه‌ی سازمان خودشان.

خودسازماندهی (ضد اقتدارگرا، اغلب غیررسمی یا حداقلی) بدون وساطت رادیکال‌ها (مبتنی بر نزدیکی و یا فعالیت‌های نظری/عملی مشخصی) استراتژی اصلی آنارشیست‌ها برای انقلابیون بالقوه بوده است، تا از این طریق بتوانند خودسازمان‌دهی شورش‌ها و خیزش‌های مردمی علیه سرمایه و دولت را در تمامی اشکال آن تشویق کرده و در آن مشارکت کنند. حتا در میان آنارشیست‌های چپ حداقل حدودی از این درک همواره وجود داشته است که سازمان‌های میانجی در بهترین حالت بسیار ناپایدار، و به طرز گریزناپذیری مستعد خنثی‌سازی هستند. جلوگیری از خنثی‌سازی کامل این نهادها مستلزم مراقبت و تلاش‌های مداوم است.

اما در جانب مقابل، استراتژی اصلی تمام چپ‌گرایان (به شمول آنارشیست‌های چپ) به گونه‌ی آشکاری همواره متمرکز بر ایجاد نهادهای میانجی میان سرمایه و دولت از یک سو و توده‌ی مردم سرخورده‌ی نسبتاً بی‌قدرت از سوی دیگر بوده است. این نهادها معمولاً متمرکز بر میانجی‌گری میان سرمایه‌داران و کارگران، یا میان دولت و طبقه‌ی کارگر بوده‌اند. اما بسیاری از میانجی‌گری‌های دیگر، از جمله مخالفت با نهادهای خاص یا مداخلات میان گروه‌های خاص (اقلیت‌های اجتماعی، گروه‌های فرعی طبقه‌ی کارگر و غیره) عمومیت داشته است.

این سازمان‌های میانجی شامل احزاب سیاسی، اتحادیه‌های سندیکالستی، سازمان‌های سیاسی توده‌ای، گروه‌های صوری، گروه‌های مبارزاتی تک موضوعی و غیره بوده‌اند. اهداف این سازمان‌ها همواره معطوف به ساماندهی و منجمدسازی جنبه‌های مشخصی از شورش‌های اجتماعی عمومی در قالب اشکال مشخصی از ایدئولوژی و اشکالی از فعالیت هم‌ارز است. ایجاد سازمان‌های رسمی میانجی همواره و لزوماً شامل سطوحی از موارد زیر است:

تقلیل‌گرایی: در این سازمان‌ها فقط جنبه‌های خاصی از مبارزه‌ی اجتماعی گنجانیده می‌شوند. جنبه‌های دیگر مبارزه انکار، بی‌اعتبار و سرکوب شده و منجر به چند-دستگی هرچه بیشتر مبارزه می‌گردد. این امر زمینه‌ی نفوذ و کنترل نخبگان و تبدیل شدن گروه‌های مبارز به جوامع صرفاً اصلاح طلب لابی‌گر و عاری از نقد رادیکال عمومیت یافته را فراهم می‌کند.

تخصیص‌سازی یا حرفه‌ای‌گرایی: افرادی که بیش‌ترین مشارکت را در فعالیت‌های روزمره‌ی سازمان دارند انتخاب می‌شوند، یا خود انتخاب می‌کنند، تا نقش‌های هرچه تخصصی‌تری را در سازمان اجرا نمایند. این امر اغلباً منجر به تقسیم‌بندی‌ای با درجاتی از قدرت و نفوذ در میان رهبران و پیروان می‌شود و در سلسله‌مراتب رو به رشد سازمانی به صورت نقش‌های میانجی ظاهر می‌شود.

جانشینی‌گری: سازمان رسمی، به جای مردم در حال شورش، به سرعت به کانون تمرکز استراتژی و تاکتیک‌ها بدل می‌شود. سازمان، در نظریه و عمل، به تدریج جانشین مردم می‌شود و رهبری سازمان، به ویژه اگر رسمی شده باشد، خود را در کل جانشین سازمان می‌سازد. در نهایت، اغلباً رهبر حداکثری‌ای ظهور می‌کند که تبدیل به تجسمی از سازمان شده و آن را کنترل می‌کند.

ایدئولوژی: سازمان به موضوع اصلی نظریه تبدیل می‌شود و مردم به جای ساختن نظریه‌های خودشان، به ایفای نقش‌هایی می‌پردازند که برای‌شان تعیین می‌گردد. تمام سازمان‌های رسمی، به جز آن‌هایی که به طور خودآگاه آنارشیستی هستند، تمایل دارند نوعی ایدئولوژی جمع‌گرایی را اتخاذ کنند که در آن گروه اجتماعی دارای واقعیت سیاسی بیش‌تری نسبت به افراد آزاد هستند. در جایی که حاکمیت وجود داشته باشد قدرت سیاسی نیز وجود دارد؛ اگر حاکمیت به افراد تجزیه نشود، همواره مستلزم انقیاد افراد، به شکلی از انحاء، به یک گروه خواهد بود.

در مقابل، تمامی نظریه‌های خودسازماندهی آنارشیستی با شیوه‌های گوناگون و تأکیدات مختلف، خواستار موارد زیر هستند:

خودمختاری فردی و گروهی با ابتکار عمل آزادانه: فرد خودمختار تشکیل دهنده‌ی بنیاد اساسی تمامی نظریه‌های اصیل آنارشیستی در مورد سازمان است، زیرا بدون فرد خودمختار هر سطح دیگری از خودمختاری ناممکن است. آزادی در ابتکار عمل اهمیت بنیادی مشابه‌ای برای افراد و گروه‌ها دارد. با نبود قدرت‌های برتر، توانایی و ضرورت تصمیم‌گیری به موقع میسر می‌شود. به عنوان یادداشت جانی، پس‌اساختارگرایان و پست‌مدرن‌هایی که وجود فرد خودمختار آنارشیستی را انکار می‌کنند، اغلباً از نقد معتبر سوژه‌ی متافیزیکی به اشتباه چنین نتیجه می‌گیرند که حتا فرایند سوژه‌مندی زیسته کاملاً افسانه است، دیدگاه خودفریبنده‌ای که نظریه‌ی اجتماعی را ناممکن و غیرضروری می‌سازد.

تشکیل انجمن آزادانه: انجمنی که با اجبار تشکیل شود هرگز آزاد نیست. این یعنی مردم آزادند تا با هر کسی و در هر ترکیبی که خواسته باشند ارتباط برقرار کنند و نیز قطع ارتباط کنند.

رد اقتدار سیاسی، و به تبع آن، رد ایدئولوژی: واژه‌ی "آنارشی" دقیقاً به معنای بی‌حکومت و بی‌حاکم است. بی‌حکومت و بی‌حاکم، هر دو، یعنی هیچ قدرت سیاسی فراتر از خود مردم وجود ندارد، مردمی که می‌توانند و باید تمام تصمیم‌هایشان را به خواست خود اتخاذ کنند. کارکرد بیش‌تر اشکال ایدئولوژی‌ها مشروعیت‌بخشی به صلاحیت تصمیم‌گیری (نخبگان یا نهادها) برای مردم است، و یا نامشروع ساختن تصمیم‌گیری مردم برای خودشان.

سازمان کوچک، خودمانی، غیررسمی، شفاف، و موقتی: بیش‌تر آنارشیست‌ها بر این امر توافق دارند که گروه‌های کوچک رودررو بیش‌ترین مشارکت کامل با کمترین مقدار تخصص‌گرایی غیرضروری را فراهم می‌سازد. در سازمان‌هایی که ساختاری ساده‌تر و پیچیدگی کمتری دارند، کمترین زمینه برای شکل‌گیری سلسله‌مراتب و بوروکراسی باقی می‌ماند. سازمان خودمانی و غیررسمی منعطف‌ترین شکل سازمان است و بیش‌ترین قابلیت را برای انطباق با شرایط جدید دارد. سازمان آزاد و شفاف به راحت‌ترین وجه از سوی اعضایش قابل کنترل است. سازمان‌ها هر قدر عمر بیش‌تری داشته باشند، معمولاً بیش‌تر مستعد انعطاف‌ناپذیری، تخصص‌گرایی و در نهایت سلسله‌مراتب می‌شوند. سازمان‌ها طول عمر دارند، و یک سازمان آنارشیستی با چنان اهمیتی که باید چند نسل وجود داشته باشد، نادر خواهد بود.

سازمان فدرال نامتمرکز با تصمیم‌گیری مستقیم و احترام به اقلیت‌ها: سازمان‌هایی که به ناگزیر بزرگ‌تر، پیچیده‌تر و رسمی هستند، تنها زمانی خودمدیریتی‌شان را حفظ خواهند کرد که نامتمرکز و فدرال باشند. زمانی که گروه‌های حضوری و رودررو، با امکان مشارکت کامل و بحث و تصمیم‌گیری دوستانه، به دلیل بزرگی سازمان ناممکن شود، بهترین راه نامتمرکز ساختن سازمان با ایجاد گروه‌های کوچک در یک ساختار فدرال است. یا زمانی که گروه‌های کوچک‌تر برای رسیدگی به مسائل گسترده نیازمند سازماندهی با یک‌دیگر هستند، فدراسیون آزاد، با خودتعیین‌بخشی مطلق در تمام سطوح، ترجیح داده می‌شود. مادامی که گروه‌ها در ابعاد قابل مدیریت باقی بمانند، مجامع تمام افراد دخیل باید قادر به تصمیم‌گیری مستقیم، در مطابقت با روش‌های مورد توافق‌شان، باشند. به هر صورت، اقلیت‌ها هرگز نمی‌توانند بر مبنای هیچ گونه مفهوم جعلی حاکمیت گروهی به توافق با اکثریت‌ها مجبور شوند. آنارشی دموکراسی مستقیم نیست، هر چند ممکن است آنارشیست‌ها در مواقع لازم روش‌های تصمیم‌گیری دموکراتیک را برگزینند. یگانه احترام حقیقی به نظرات اقلیت‌ها پذیرش برابری قدرت اقلیت‌ها با اکثریت‌ها است، و این امر مستلزم مذاکره و بالاترین سطح توافق مشترک برای تصمیم‌گیری جمعی پایدار و اثرگذار است.

در نهایت، بزرگ‌ترین تفاوت در این است که آنارشیست‌ها حامی خودسازماندهی هستند اما چپ‌گرایان خواهان سازماندهی شما هستند. چپ‌گرایان همواره متمرکز بر جذب نیرو برای سازمان‌های‌شان هستند، تا از این طریق بتوانند نقش کادر خدمت‌گزار را برای اهداف‌شان اجرا کنند. آنها نظریه و کنش‌گری‌های مستقل شما را بر نمی‌تابند، زیرا در این صورت اجازه نخواهید داد بر شما کنترل داشته باشند. آنارشیست‌ها خواهان آن اند که خود برای خویش‌نظر و کنش‌گری تعیین کنید، و خود کنش‌گری خویش با دیگران هم‌فکر را سازماندهی کنید. چپ‌گرایان خواهان ایجاد اتحاد ایدئولوژیکی، استراتژیک و تاکتیکی از طریق خودانضباطی (خودسرکوب‌گری شما)، در صورت ممکن، یا انضباط سازمانی (تهدید مجازات)، در صورت نیاز، هستند. در هر دو حالت، توقع بر این است که از خودمختاری خویش دست بردارید تا با پیروی از قانون دیگری مسیری که از پیش برای شما مشخص شده است را دنبال کنید.

آنارشی به مثابه‌ی نظریه و نقد ایدئولوژی

تاریخ نقد آنارشیستی ایدئولوژی به اثر ماکس اشتیرنر برمی‌گردد، هر چند خود او این اصطلاح را برای توصیف نقدهایش به کار نبرد. ایدئولوژی ابزاریست برای عقلانی کردن و توجیه ازخودبیگانگی، سلطه و استثمار از راه دگردیسی اندیشه و روابط انسانی. تمامی ایدئولوژی‌ها در ماهیت

مستلزم جایگزینی مفاهیم یا انگاره‌های بیگانه (یا ناقص) با سوبژکتیویته‌ی انسانی هستند. ایدئولوژی‌ها نظام‌های آگاهی کاذبی هستند که در آن‌ها مردم خویش را در رابطه به جهان‌شان دیگر به طور مستقیم همچون سوژه در نمی‌یابند؛ بلکه به نحوی، خود را وابسته به نوعی موجود یا موجودات انتزاعی درمی‌یابند که به اشتباه همچون سوژه‌ها یا کنش‌گران واقعی در جهان پنداشته می‌شوند.

هرگاه نظامی از اندیشه‌ها یا مسئولیت‌ها حول امری انتزاعی‌ای در مرکز خود سازمان یابد، و بخاطر خود نقش‌ها و مسئولیت‌هایی برای مردم تعیین کند، چنین نظامی همواره یک ایدئولوژی است. تمامی اشکال مختلف ایدئولوژی‌ها حول انتزاعات مختلفی سازمان یافته‌اند؛ با این حال، تمام آن‌ها همواره در خدمت منافع ساختارهای اجتماعی سلسله‌مراتبی و بیگانه‌ساز هستند، زیرا در قلمرو اندیشه و روابط، آن‌ها خود همان سلسله‌مراتب و از خود بیگانگی اند. حتی اگر یک ایدئولوژی در محتوا به لحاظ رتوریک با سلسله‌مراتب و از خود بیگانگی مخالفت کند، فوراً آن همچنان در مطابقت با چیزی که ظاهراً مخالف آن است باقی می‌ماند. و این فوراً همواره در جهت تضعیف محتوای ظاهری ایدئولوژی قرار خواهد داشت. امر انتزاعی چه خدا باشد چه دولت، چه حزب، سازمان، تکنولوژی، خانواده، انسانیت، صلح، طبیعت، کار، عشق، یا حتی آزادی، اگر به مثابه‌ی سوژه‌ی فعال، با هستی مستقلی که مطالباتی از ما دارد درک یا معرفی شود، در این صورت، آن انتزاع مرکز یک ایدئولوژی است. سرمایه‌داری، فردگرایی، کمونیسم، سوسیالیسم، و صلح‌طلبی، چنان‌که معمولاً درک می‌شوند، از جوانب مهمی ایدئولوژیک هستند. دین و اخلاق، بر اساس تعریف‌های‌شان، همواره ایدئولوژیک هستند. حتی مقاومت، انقلاب و آنارشی – اگر در حفظ آگاهی انتقادی نسبت به روش تفکرمان و چستی اهداف واقعی تفکرمان دقت نکنیم – اغلب ابعاد ایدئولوژیکی به خود می‌گیرند. ایدئولوژی تقریباً در همه جا حضور دارد. از آگاهی‌ها و تبلیغات تجاری گرفته تا رساله‌های دانش‌گاهی و تحقیقات علمی، تقریباً هر جنبه‌ای از تفکر و روابط معاصر ایدئولوژیک است، و معنای واقعی آن برای سوژه‌های انسانی در زیر لایه‌هایی از رازآلودگی و سردرگمی گم شده است.

چپ‌گرایی، به مثابه‌ی شی‌ءوارسازی و میانجی‌گری شورش اجتماعی، همواره ایدئولوژیک است، زیرا همیشه ایجاب می‌کند مردم پیش از هر چیز دیگری خودشان را بر اساس نقش‌ها و روابط‌شان با سازمان‌ها و گروه‌های تحت ستم چپ‌گرا درک کنند، که به نوبه‌ی خود واقعی‌تر از افراد تشکیل‌دهنده‌ی آن‌ها در نظر گرفته می‌شوند. از دیدگاه چپ‌گرایان، تاریخ هیچ‌گاه به دست افراد ساخته نشده است، بلکه توسط سازمان‌ها، گروه‌های اجتماعی و، فراتر از همه، از دیدگاه مارکسیست‌ها، طبقات اجتماعی ساخته شده است. هر سازمان عمده‌ی چپ‌گرا معمولاً مشروعیت ایدئولوژیک خود را می‌سازد و توقع می‌رود تمامی اعضا نکات اصلی آن را بیاموزند و از آن دفاع کنند. نقد جدی یا مورد پرسش قرار دادن این ایدئولوژی همواره خطر اخراج از سازمان را در پی دارد.

آنارشیست‌های پساچپ در حمایت از ایجاد نظریه‌ی-خود فردی و اجتماعی تمامی ایدئولوژی‌ها را رد می‌کنند. نظریه‌ی-خود فردی نظریه‌ای است که در آن فرد-در-بافتار یک-پارچه (در تمامی روابطش، با تمامی تاریخ، امیال، پروژه‌ها و ...) همواره کانون سوبژکتیو ادراک، فهم و کنش است. به طور مشابه، نظریه‌ی-خود اجتماعی بر مبنای گروه به مثابه‌ی سوژه استوار است، اما همواره با آگاهی بنیادی از وجود افرادی (و نظریه‌ی-خود خود آن‌ها) که تشکیل دهنده‌ی گروه یا سازمان هستند. سازمان‌های غیر ایدئولوژیک آنارشیستی (یا گروه‌های غیررسمی) همواره به طور آشکارا بر مبنای خودمختاری افراد تشکیل دهنده‌ی آن‌ها ایجاد می‌شوند، امری کاملاً متفاوت با سازمان‌های چپ‌گرا که واگذاری خودمختاری فردی پیش‌شرط عضویت در آن‌هاست.

نه خدا، نه ارباب، نه اخلاق‌گرایی: آنارشی به مثابه‌ی نقد اخلاق و اخلاق‌گرایی

تاریخ نقد آنارشیستی اخلاق نیز به شاه‌کار اشتیرنر، خود و آنچه ازوست (۱۸۴۴)، برمی‌گردد. اخلاق نظامی از ارزش‌های شی‌ءواره است؛ ارزش‌های انتزاعی‌ای که از هر زمینه‌ای برگرفته شده، بر روی سنگ حک گردیده، و به باورهای پرسش‌ناپذیری بدل گشته‌اند تا فارغ از اهداف، افکار و امیال واقعی فرد، و فارغ از وضعیتی که فرد خود را در آن میابد، اعمال شوند. اخلاق‌گرایی نه تنها تقلیل ارزش‌های زنده به اخلاقیات شی‌ءواره، بلکه برتر پنداشتن خویش‌نشان نسبت به دیگران به لحاظ سرسپردگی به اخلاق (حق به جانبی)، و تبلیغ پذیرش اخلاق به مثابه‌ی ابزار تغییر اجتماعی نیز هست.

اغلباً وقتی چشم افراد به سبب رسوایی‌ها و رهایی از اوهام باز می‌شود و، از این رو، به کندوکاو در زیر سطح ایدئولوژی‌ها و باوری‌های دریافتی‌ای که تمام عمر بدیهی پنداشته‌اند آغاز می‌کنند، قدرت و انسجام ظاهری پاسخ جدیدی که درمی‌یابند (در دین، چپ‌گرایی یا حتی آنارشیسم) می‌تواند آن‌ها را به این باور سوق دهد که اکنون «حقیقت» (داخل گیومه) را یافته‌اند.^۱ با آغاز وقوع این امر، افراد اغلباً به مسیر

1. «حقیقت» (داخل گیومه) معدل Truth (حقیقت) (با بی بزرگ) انتخاب شده است. م.

اخلاق‌گرایی، با مسائل نخبه‌گرایی و ایدئولوژیک آن، روی می‌آورند. هنگامی که افراد تسلیم این توهم شوند که «حقیقت» یگانه‌ای یافته‌اند که همه چیز را حل می‌کند، و اگر تنها تعداد قابل توجه‌ای از افراد دیگر نیز آن را بپذیرند، آن‌گاه وسوسه می‌شوند تا این «حقیقت» یگانه را به مثابه‌ی راه‌حل «مسئله»ی ضمنی‌ای که همه چیز باید حول آن نظریه پردازی شود، ببینند. این امر آن‌ها را به ساختن یک نظام ارزشی مطلق در دفاع از «راه‌حل» جادویی‌شان برای «مسئله»ای که این «حقیقت» به آن اشاره دارد، می‌کشاند. در این نقطه، اخلاق‌گرایی جای تفکر انتقادی را می‌گیرد.

اشکال مختلف چپ‌گرایی انواع مختلف اخلاق و اخلاق‌گرایی را ترویج می‌کند، اما به طور کلی در میان چپ‌گرایی «مسئله» این است که «مردم» توسط سرمایه‌داران بهره‌کشی می‌شوند (یا تحت سلطه‌ی آن‌ها هستند، یا از جامعه یا فرایند تولیدی بیگانه شده‌اند و غیره). «حقیقت» این است که مردم نیاز دارند کنترل «اقتصاد» (و یا «جامعه») را خود در دست بگیرند. بزرگترین مانع در برابر این امر «مالکیت» و کنترل «ابزار تولید» توسط «طبقه‌ی سرمایه‌دار» است که با استفاده‌ی انحصاری‌اش از خشونت قانونی‌شده، از طریق کنترل «دولت» سیاسی، حمایت می‌شود. برای فائق شدن بر این مسئله، باید با شور و شوق مبلغان دینی به مردم روی آورد تا قانع‌شان نمود تمام جنبه‌ها، ایده‌ها و ارزش‌های «نظام سرمایه‌داری» را طرد نموده و فرهنگ، ایده‌ها و ارزش‌های «طبقه‌ی کارگر»، به مفهوم ایده‌آل آن، را اختیار کنند؛ و به این ترتیب بتوانند ابزار تولید را، با درهم شکستن قدرت «طبقه‌ی سرمایه‌دار» و برقراری قدرت «طبقه‌ی کارگر» (یا نهادهای نماینده‌ی آن، اگر نه کمیته‌های مرکزی یا رهبر ارشد آن)، در سراسر «جامعه» تصرف کنند. این امر اغلباً به شکلی از اصالت کارگر (معمولاً شامل پذیرش انگاره‌ی حاکم فرهنگ طبقه‌ی کارگر؛ به عبارت دیگر، سبک زندگی طبقه‌ی کارگر) می‌انجامد؛ باوری (معمولاً علمی) به رستگاری سازمانی، باور به علم (پیروزی حتمی پرولتاریا در «مبارزه‌ی طبقاتی» و غیره. و بنابراین، تاکتیک‌هایی در راستای ایجاد «یگانه سازمان حقیقی» «طبقه‌ی کارگر» به هدف رقابت برای قدرت اقتصادی و سیاسی اتخاذ می‌شود. یک نظام ارزشی تام و تمام در حول مفهوم خاص و به شدت ساده‌سازی‌شده از جهان ایجاد می‌شود و مقولات اخلاقی خیر و شر جای‌گزین ارزیابی انتقادی مبتنی بر سوبژکتیویته‌ی فردی و اجتماعی می‌شود.

سقوط به اخلاق‌گرایی هرگز یک فرایند خودکار نیست، بلکه گرایشی‌ست که با گام برداشتن افراد در سرایش نقد اجتماعی شی‌ءواره خود را به طور طبیعی آشکار می‌سازد. اخلاق همواره توسعه‌ی نظریه‌ی انتقادی خود و جامعه را از مسیر منحرف می‌کند. همچنین، توسعه‌ی تاکتیک‌ها و استراتژی مناسب برای چنین نقدی را مختل نموده و بر رستگاری فردی و جمعی از طریق پای‌بندی به ایده‌آل‌های این اخلاق – با ایده‌آل‌سازی یک فرهنگ یا سبک زندگی به عنوان فرهنگ والا و با فضیلت، و شیطانی ساختن هر چیز دیگری به عنوان وسوسه یا انحرافات شرورانه – تأکید می‌ورزد. سپس تلاش ناچیز و مداوم برای تحمیل مرزهای فضیلت و شر – از طریق نظارت بر زندگی کسانی که مدعی عضویت در فرقه‌ی گروه خودی هستند، و تقبیح حق به جانبانه‌ی گروه‌های بیگانه – یک تأکید اجتناب‌ناپذیر می‌شود. به عنوان مثال، در فضای اصالت کارگری این یعنی حمله به تمامی کسانی که سرود ستایش فضایل سازمان طبقه‌ی کارگر (و به ویژه فضایل نوع یگانه سازمان حقیقی آن)، یا فضایل انگاره‌ی حاکم از سبک زندگی یا فرهنگ طبقه‌ی کارگر (چه خوردن آب جو به جای شراب باشد یا طرد خورده فرهنگ‌های مد روز، و یا هم سوار شدن فورد یا شورلت به جای بامو و ولوو) را نمی‌خوانند. هدف، یقیناً، حفظ مرزهای شمولیت و طرد میان گروه‌های خودی و بیگانه است (گروه بیگانه در کشورهای بسیار صنعتی‌شده با عناوین مختلفی مثل طبقات میانه و فرادست، بورژوازی و خورده بورژوازی، یا مدیران و سرمایه‌داران خورده و بزرگ توصیف می‌شوند).

پای‌بندی به اخلاق یعنی قربانی نمودن برخی از امیال و وسوسه‌ها برای پاداش‌های فضیلت. هرگز گوشت نخور. هرگز شاسی‌بلند سوار نشو. هرگز ۹ تا ۵ کار نکن. هرگز رأی نده. هرگز با پلیس حرف نزن. هرگز از دولت پول نگیر. هرگز مالیات نده. هرگز... این روش برای کسانی که علاقه‌مند تفکر انتقادی در مورد جهان هستند و کارهایی که برای خود انجام می‌دهند را ارزیابی می‌کنند، روش چندان جذابی نیست.

طرد اخلاق مستلزم ساختن نظریه انتقادی شخصی خود و جامعه است (همواره دارای خود-انتقادی، موقتی و بدون کلی‌گرایی) که در آن هدف روشن پایان‌دادن به بیگانگی اجتماعی خویش‌نشان هرگز با اهداف جزئی شی‌ءواره اشتباه گرفته نمی‌شود. طرد اخلاق مستلزم تأکید بر چیزی‌ست که مردم باید از نقد رادیکال و هم‌بستگی به دست آورند، نه چیزی که باید قربانی کنند یا از دست بدهند تا، از نگاه اخلاق به لحاظ سیاسی درست، با فضیلت زندگی کنند.

آنارشی پساجپ: نه چپ، نه راست، خودمختار

آنارشی پساجپ چیز نو و متفاوتی نیست. نه برنامه‌ی سیاسی است و نه هم یک ایدئولوژی. به هیچ وجه قصد تشکیل حزب یا فرقه‌ای را در درون فضای کلی‌تر آنارشیستی ندارد. به هیچ وجه گشودن در به روی راست سیاسی نیست؛ مشترکات راست و چپ همواره بیشتر از مشترکات این دو با آنارشیسم بوده است. و بدون شک قصد ارائه‌ی کالای نوی را در بازار مذهب ایده‌های شبه رادیکال ندارد. آنارشی پساجپ اساساً اعلام مجدد بنیادی‌ترین و مهم‌ترین مواضع آنارشیستی در بستر چپ سیاسی بین‌المللی در حال فروپاشی است.

اگر بخواهیم از سقوطمان همراه با خرد شدن پیکر چپ‌گرایی جلوگیری کنیم، باید به طور کامل، آگاهانه و صریح خود را از شکست‌های گوناگون آن جدا کنیم، به ویژه از پیش‌فرض‌های بی‌اعتبار چپ‌گرایی که منجر به این شکست‌ها گردید. این به معنای آن نیست که آنارشیست‌ها نمی‌توانند خود را چپ‌گرا نیز بدانند - تاریخ طولانی و غالباً با افتخاری از ترکیب آنارشیسم و چپ وجود دارد. بلکه به این معناست که در وضعیت معاصر ناممکن است کسی، حتی آنارشیست‌های چپ‌گرا، از این واقعیت فرار کند که شکست‌های عملی چپ‌گرایی نیازمند نقد کامل چپ‌گرایی و گسستی روشن از تمام جنبه‌هایی از چپ‌گرایی است که در این شکست‌ها نقش داشته‌اند.

آنارشیست‌های چپ‌گرا دیگر نمی‌توانند از قرار دادن چپ‌گرایی‌شان در معرض نقد جدی اجتناب کنند. از این پس حواله کردن تمام شکست‌های چپ‌گرایی به انواع نامطلوب و دوره‌های کنش چپ‌گرایی، مانند لیننیسم، تروتسکیسم یا استالینیسم، کافی نیست (هیچ‌گاه کافی نبوده است). نقدهای وارده بر دولت‌مداری و سازماندهی حزب چپ همواره تنها بخش کوچکی از نقدی بوده است که اکنون باید تمام کوه یخ چپ‌گرایی را در بر بگیرد، از جمله جنبه‌هایی که مدت‌هاست در سنت‌های کنش آنارشیستی نیز جای گرفته‌اند. هرگونه امتناعی از گسترش و تعمیق نقد چپ‌گرایی، امتناع از پرداختن به خودآزمایی ضروری برای خودشناسی اصیل را به میان می‌آورد. و اجتناب سرسختانه از خودشناسی هرگز نمی‌تواند برای کسی که خواستار تغییر اجتماعی رادیکال است قابل توجیه باشد.

اکنون ما فرصت تاریخی بی‌سابقه‌ای داریم، همراه با ابزارهای انتقادی فراوان، تا جنبشی بین‌المللی و آنارشیستی ایجاد کنیم که بتواند بر پای خود بایستد و سر به هیچ جنبش دیگری خم نکند. تنها کاری که باقی مانده است این است که همه‌ی ما با استفاده از این فرصت، با توجه به بنیادی‌ترین خواسته‌ها و اهدافمان، نظریه‌های آنارشیستی‌مان را به طور انتقادی بازسازی کنیم و کنش‌های آنارشیستی‌مان را از نو ابداع نماییم.

شیء‌وارسازی شورش را طرد کنید. چپ‌گرایی مرده است! زنده باد آنارشی!